

اصول آموزش و پرورش

تألیف دکتر هوشیار

سالها است که استاد ارجمند آقای دکتر هوشیار عهده‌دار تدریس اصول آموزش و پرورش در دانشسرای عالی است. عده کثیری از دبیران که وقتی شاگرد استاد بوده‌اند مهر و احترامی از او در دل‌های خود جا داده‌اند. زیرا دکتر هوشیار در کار تعلیم و تربیت نه برای رفع تکلیف بلکه با عشق و علاقه‌ای که شایان ستایش است جهدمیکند. او کرسی استادی را وسیله نردبان ارتقاء بمقامات دیگر قرار نداده است. او یک آدم سطحی و فضل فروش نیست. بنا بر این اگر انتقاداتی درباره کتاب «اصول آموزش و پرورش» ایشان مطرح میشود صرفاً از لحاظ یک بحث تربیتی است و بیشک خود استاد گرامی این انتقادات را با نظر اصناف مورد دقت قرار خواهد داد.

۳۱۱

☆☆☆

۱- در صفحه ۱۶ کتاب چنین میخوانید: «۰۰۰ آموزش و پرورش در عصر ما جنبه علمی پیدا کرده و تعصب در آن مورد ندارد. از این لحاظ باید در زندگی فردی و جمعی نوع انسان مطالعه کرد و هدف تربیتی و برای معین ساخت و در هستی او نگریت تا اصولی که برای ترقی او یعنی وصول به هدفهای مستخرج از زندگی لازم است کشف نمود و متوجه بود که اصول آموزش و پرورش وضع کردنی نیست برعکس از جمله اموریت کشف کردنی. ۰۰۰» پس بموجب تصریح مؤلف، کذاب مورد بحث از جمله کتب علمی است. ما از این مطلب اتخاذسند میکنیم و با توجه بتمریف «علم» میخوانیم بررسی کنیم که آیا مندرجات این کتاب واقعاً بر اساس علم مبتنی است؟ آیا مؤلف همه جارعایت مبانی علمی را نموده و از این لحاظ مرتکب سهوی و غفلتی نشده و بسبب علاقه خاص پیاره‌ای عقاید فلسفی با بهلت عناد و مخالفت با برخی از آرائی که مورد پسندوری نیست انحرافی از اصول علمی حاصل نموده است؟

۲- مطالب این کتاب بنا بر تصریح مؤلف تا سال ۱۳۲۷ که تاریخ چاپ کتاب است دوازده بار بعد از سال مزبور در دانشسرای عالی تدریس شده است. بنا بر این قدر مسلم اینست که کتاب مورد بحث اختصاصاً بقصد تدریس در کلاس تألیف یافته. پس اگر بخواهیم در

بارم آن بحثی بمان آوریم باید نخست باین موضوع توجه کنیم که این کتاب از لحاظ درسی بودن تا چه اندازه دارای ارزش و اعتبار است. باید بررسی کنیم که آیا شرایط خاصی که برای کتب تحقیقی و درسی لازم است در آن مراعات گردیده و آیا مؤلف در بیان مطالب جانب انصاف و بی‌غرضی را ملحوظ داشته و تسلیف تعصب نگردیده و از مسامحه و غفلت یا احیاناً از سهو و لغزش در امان بوده است؟

برای اینکه بدانید این کتاب درسی و علمی تا چه اندازه از روی بی‌غرضی نوشته شده و نویسنده تا چه حدود در آن خود را از آلوده شدن بتعصبات حفظ کرده است بقدمه کتاب مراجعه نمایید. آنچه که مینویسد:

«... در عصریکه اهل مغالطه به صرف اینکه وجود انسان پایه مادی «نیز» دارد بر آن سرند که ویرا تحت فشار مادی و مکانیکی گذاشته باغرض ورزشی تمام از مقام مخصوص بانسان چشم پيوشند. دانشجو با چشم و گوش بسته ما ورزش منطقی ندیده حتی نوع و جنس را از یکدیگر تمیز نداده در مقابل سهام جدل و مغالطه ارباب غرضی سلاح و حربیان ایستاده اند...»

جملات بالا که از مقدمه کتاب نقل گردیده تا حدود زیادی طرز فکر مؤلف و غرض و مقصود ویرا از تألیف یک کتاب «درسی و علمی» نشان میدهد مؤلف با همین لحن خشم آلود و تعصب آمیز در سراسر کتاب بر مخالفان طرز فکر خود حمله ور میشود یکجا انقلاب کبیر فرانسه را تقیح میکند، جای دیگر با تعریف مفهوم جبر تاریخی سیل دشنام را بسوی آن جاری میسازد و باز ماتریالیسم را با مکانیسم مترادف میگیرد و از آن چنان سخن میراند که گوید «لامتری» مقتدای مسلم ماتریالیسم است سپس مکانیسم را تخطئه میکند و گمان مینماید که باطرد مکانیسم، جهان بینی ماتریالیستی را هم در تکامل یافته ترین شکل خود کوبیده است. گاه جریان مطالب کتاب چنان است که مؤلف برای نادیده گرفتن اصول روشن علم بکهنه ترین شکل ایده آلیسم پناه مینماید و گاه برای اظهار منتهای خشم و کین خود پروائی ندارد که بدستاویزهای سست بنیانی از آن قبیل که در مشاجرات قلمی پاره ای جراید سیاسی معمول است متوسل شود.

این کتاب آکنده از تعصب است - چنین کتابی از لحاظ علمی واجد ارزش و اعتبار نمیتواند باشد و بطریق اولی بعنوان یک کتاب درسی قابل استفاده نخواهد بود. مؤلف این کتاب همه جامبارز مطالب و ولی قبل از آنکه سخنان حریف را مطابق سنت علمی از روی انصاف و بدون تعصب مورد بحث قرار دهد بر او حمله ور میشود و با چند دشنام خشم آلود هر چه را با سلیقه خود موافق نمی یابد تخطئه میکند. این چگونه کتاب درسی و علمی است که در مقدمه کتاب یعنی در موقعی که هنوز هیچ مطلبی عنوان نشده ناگهان بر پروان مکتب مادی می تازد، آنرا اهل مغالطه مینامد و باختضای توهمات خود این اتهام ناروارا برایشان می بندد که گویا میخواهند دانشجو یا نرا هدف سهام مغالطه قرار دهند و انسان را تحت فشار مادی و مکانیکی گذارند و باغرض ورزشی از مقام مخصوص بانسان چشم پيوشند!

چه دلیل دارد که آقای دکتر هوشیار این چنین بی پروا و این چنین تعصب آمیزه ماتریالیسم را در معرض اتهامات بی اساس قرار میدهد؟ ما دلیل این خشم و غضب استاد را خوب میدانیم. استاد مجذوب و مسحور فنونولوژی است. او در سراسر کتاب خود فنونولوژی را بعنوان آخرین رأی قطعی علمی میخواند بر کرسی بنشانند. فنونولوژی خود چیزی جز یک شکل نوین ایده آلیسم شکست خورده نیست. فنونولوژی دشمن بزرگ علم، بقضای زمان خود را بلباس علم ملبس میکند ولی مقصود واقعی آن تحریف علم و ضربت زدن بر پیکر مبانی استوار علمی، نفی اصل علیت، انکار قوانین واقعی و معنی حیات، نقطه ناموس تکامل و بالاخره بی اساس شمردن جریان حقیقی طبیعت خارجی و تبدیل آن بطبیعت موهوم ذهنی است. بصفحه ۳۶ مراجعه نماید آنجا که مینویسد:

«... همدند اشاره میشود که امروز این نظر اساسی هگل منتهی بر پایه مادی و اقتصادی باستان‌اجیر تاریخی در حال توسعه است و فکر ساده بشر را در چنگال توغل منطقی خود از پا در میآورد مگر اینکه «طبیعت تاریخی» یعنی عقل که مردم خود را در عالم واقع متجسم میسازد در مقابل زیاده رویها و مخترعات خود که اشتداد را از دست داده و بتعجر (ماشینی و امتدادی و مجسوس) تبدیل گشته است استقامت کند و مغلوب مصنوع خود یعنی «نون علی» و ماشین که هر گونه روشنفکری بآن منتهی میگردد نشود.»

در صفحه ۸۵ آقای دکتر هوشیار تبیین بی چون و چرای خود را از فنونولوژی باصراحت

تمام اظهار میدارد و چنین مینویسد:

«... هرگاه از تکامل جسمانی انسان... صرف نظر کنیم باید از لحاظ «نمودشناسی» بجلوه‌های زندگی او پردازیم... باید عقل نظری را که هرچشمی از مشاهده آثارش خیره است بارزترین خاصه انسان بدانیم. در این مورد بدون اینکه در پیچ و خم طرق قدیم و جدید بپنجم راه راستی را که «نمودشناسی» می‌رود پیش میگیریم»

سپس تحت عنوان «اولین و آخرین رأی درباره انسان» عقیده ارسطو و افلاطون

را بارأی دکارت و کاتس و فندر تلفیق میکند و در صفحه ۸۶ نتیجه میگیرد:

«استاد جلیل‌القدر نگارنده «ا. فندر» که یکی از سه حکیم نمود شناس معروفست در کتاب خود روانشناسی انسان و دیگری «سرچارلز شرنیکتون» انگلیسی که از علمای مشهور فیزیولوژی است باز باین مهم توجه نموده و پس از بررسی کامل بتظریات قدیم و جدید «استعمار بخود» و «ذهن خودشناسی» و «من غیر متحیز» خلاصه ظهور «من» را وجه تمایز میان انسان و حیوان دانسته اند.»

و پس از بیان این مطلب که بنظر آقای دکتر هوشیار آخرین و قطعی ترین توجیه درباره انسان است برای بیان مراتب حیات انسانی از علم النفس افلاطون استمداد میخواند و در صفحه ۹۰ چنین مینویسد:

«علم النفس افلاطون با حکمت وی مستقیماً آمیخته است. حکمت نزد وی عبارت از وصول بصفایای روح است. کلماتی مانند عشق و حرکت شوقیه و طلب و خاطرات از عالم گذشته

که «منه» تمیز جدید آنست و طریق و مثال یا صورت همه این امتزاج و یگانگی را میرساند و آراء علمای طبیعی امروز با تعبیرات دیگر همان حقایق را اثبات میکند. مقصود ما از این بحث تقسیمات سه گانه وجود انسان است چون فضل بنفهم است نظر افلاطون را مدخل بحث در باب انسان قرار دادیم. افلاطون در کتاب فدروس و روشتر در کتاب جمهوریت خود دو رتبه نازل روح را بدو اسب سرکش تشبیه میکند و آنها را بدست راکب و عرابه ران خرد میدهد بدینقرار که: اول طبقه پائین روح که در ردیف نفس اماره صوفیه و اقامتگاه شهوت ببنای اخس و شهوت بطن و شهوت مال میدانند دوم نفس غضبی است که همیشه متوجه تحصیل قوت و شرافت و اشتها و انتخار است و بقول افلاطون شیری است که بلباس انسان درآمده سوم قسمت عقلانی است که افلاطون آنرا مهمترین مراحل نفس میدانند و در زندگانی اجتماعی این مقام را سلاطین و حکماء تفویض کرده است ...»

فراموش نکنید که این مطالب بعنوان آخرین رأی قطعی در باب انسان در کتاب «اصول آموزش و پرورش» نوشته شده، کنایه که مؤلف تصریح و تأکید میکند که از حدود علم تجاوز نخواهد کرد و بمسائل ماوراءالطبیعه نخواهد پرداخت چنانکه در صفحه ۶۸ مینویسد:

«کسیکه بخواهد در باب انسان تحقیقی بسزا کند یقیناً بخوی از انحاء بمسائل ما بعدالطبیعه نیز تناس پیدا میکند لیکن مادر این مورد بیچوجه قصد نداریم باینگونه مسائل نزدیک شویم.» و در صفحه ۷۱ متذکر میشود که:

«از بحث در شواغل مجرد نفس که حکمت ارسطو و قرون وسطی را بخاطر می آورد در این مورد صرف نظر میکنیم... و حکمت را باندیشه های حکمی و امیگداریم و باقتضای فن خود و موضوع این کتاب آنچه را که از لحاظ پدیده آشکار است اساس کار خود قرار میدهم.»

ولی چقدر عجیب است که درست مقارن با این بیان صریح، در توجیه حیات انسانی از متافیزیک ارسطو استمداد میشود و برای چاشنی کلام باقوال عالم نمایانیکه غرضشان تحریف علم و احیاء متافیزیک است استناد مینمایند. در صفحه ۷۰ مینویسند:

«در هر حال نمیتوان حیات را صد درصد از فعل و انفعال شیمیایی و فیزیکی استنتاج کرد مگر اینکه وضع تفکر در فیزیک و شیمی تغییر کند. مسلم اینست که علما توجه بکمبالات از طرفی و اصل علیت را از جهتی برای رسیدن و دست یافتن برعالم واقع کافی میدانند.» و در صفحه ۷۶:

«ارسطو بنا بر مشهور نخستین کسی است که در کتاب خود «در باب نفس» از این پدیده آغاز نموده و از میان معاصرین نیز «ماکس شتار» (فنونولوگ) از لحاظی دیگر همان آزمایش را پیش گرفته است.»

و پس از آنکه طبقات سه گانه حیات را مطابق نظر ارسطو و فیلسوفان دیگر بیعت میگنجد در صفحه ۸۴ پیاد می آورد که از روانه ساختن سیل دشنام بسوی مخالفین ارسطو و شتار غفلت نموده است بهمین جهت مینویسد:

» بنظریکی از نویسندگان باید طبعه سوم -یات را عبارت از انبساط احتیاجات ثانویه دانست باین معنی که دستکاه تمدن را باز از احتیاجات حیات استخراج کنیم و آنرا نتیجه سلطه حیرت آور مخلوق یعنی تمدن بر خالق خود یعنی انسان بدانیم چنانکه بشر امروز واقعاً بسوی چنین پرتگاه فکری می‌رود و شخص مطلع محرکات فکری هگل حکیم را منتها بصورتی منحرف و منعط در اینگونه افکار بیمایه می‌بیند که نوحاستگان پس از او آن اشارات را درست تفهیمه و بیجا بکار برده‌اند. «

چنین است محتویات یک کتاب درسی و عملی که خالی از هر گونه تمصب نگارش یافته است! این همان کتابی است که مؤلف محترم صریحاً اعلام داشت که از بحث در مسائل مابعدالطبیعه پرهیز خواهد کرد و تا کید نمود که چنان مسائلی از موضوع بحث این کتاب خارج است ولیکن با کمال تأسف و تعجب می‌بینیم در همین کتاب رأی افلاطون در باب انسان قاطع‌ترین و معتبرترین آراء شناخته شده در حالیکه خود مؤلف محترم تصریح میکند که علم النفس افلاطون مأخوذ از حکمت او است. چه ضرورتی ایجاب کرد که آقای دکتر هوشیار دست نیاز بسوی افلاطون پیشوای ایده آلیسم دراز کند؟ این ضرورت را در محتویات کتاب خواهید یافت. مقصود اصلی مؤلف اینست که فنومنولوژی را بر کرسی بشناهد همین امر او را وادار می‌سازد که از هر گوشه و کناری سخنی در تأیید فنومنولوژی پیدا کند هر چند آن سخن متافیزیکی باشد بنام علم از آن استفاده کند. استاد احاطه بفن تربیت را مشروط بشناسائی موضوع تربیت یعنی انسان میدانند. انسان کیست و چیست؟ بزعم استاد، انسان همان موجودیست که در علم النفس افلاطون تعریف شده، موجودی که دارای نفس اماره و غضبیه و عاقله است. و اما اگر میخواهید انسان را با الفاظ و تعبیرات نوین بشناسید استاد مراحل سه گانه حیات بشر را بشما معرفی میکند، این مراحل عبارتند از حیات ساقی، اراده مسبوق بکشش و اراده مسبوق بخرد. پیداست که دکتر هوشیار برای تحقیق در این سه مرحله ترجیح میدهد که از اقوال سایرین چشم پوشد و همان راه راستی را که فنومنولوژی نشان میدهد پیش گیرد. در صفحه ۱۰۰ میخوانید:

» ... استاد نمود شناس نگارنده الکساندر فندر از میان کَششها بعضی را سابقهای اصلی مینامد که عبارت باشند از کَششهای روان زیرا کَششهای تن از «بیل غریزه تغذیه و غریزه تولید مثل و از جمله کَششهای اصلی و اساسی نماندند و کَششهای روان را نیز منشعب از کَشش نخستین که عبارت از تولید مدام یا تطور جنوه دانم وجود انسان باشد میدانند و این کَشش نخست را معدل کَششهای دیگر می‌شمارد که همه خادم تطور و تولید کَشش نخستینند. استاد ابداعاً متعرض نمیشود که مثلاً انسان برای این موجود است که سودمند باشد یا بحال جامعه مفید واقع شود یا سعادتمند یا چنین و چنان گردد بلکه انسان اساساً جوش و خروشی است که تطور حاصل میکند نودها و جلوه‌هایی از خود ظاهر می‌سازد. کَششهای اصلی نیز دو نوعند که نوعی از آنها را سابقهای تمدنی مینامد که اساس واقعی روان آدمی است و مدام از انسان عدول نموده و با اشیاء دور و نزدیک می‌گراید. نوعی دیگر سابقهای منمکس هستند که این دسته نیز اساس واقعی روان ولیکن جهت درون را پیش می‌گیرد و بسوی روان فی نفسه متوجه است. نظر صحیح‌وی

(فندر) چنین است که هر دو نوع کشت از روز نخست در کودکان موجود و فعال است.»

در صفحه ۱۰۵ برای توجیه سلسله مراتب تجلیات سابقها چنین میخوانید:
 «... سیر ارتقائی سابقها که صفحات تاریخ بشر نیز بآثار آن مشحون است به لطیفه انسانی یعنی تسلیم و رضا و تحری حقیقت و بقاء، بالله منتهی میشود که در واقع میتوان آن حالات را پس از عبور از مراحل مختلفه از جمله مطلوبهای آموزش و پرورش دانست و هر سق دیگری را انحراف از صراط مستقیم طبیعت یا ارتجاع بسوی مبادی تاریخی و سیر فقهی تلقی نمود.»
 و نیز در صفحه ۱۰۶:

«حاصل اینکه آنچه مقام انسان را از لحاظ کشتها محرز میکند و طریق منظره را بر سفسطائی گاملا، سدود میسارد اینست که سابق انسانی در مرحله اول تسلیم و رضا و در مرتبه دوم تحری حقیقت و در مرحله سوم بقاء، بالله است.»

و در باب مرحله سوم حیات انسان در صفحه ۱۴۸ اینطور نتیجه میگیرد:

«... انسان در مرحله سوم بر نفس خود مسلط است و خود قانونگذار خود است. از این لحاظ نیز اطلاق مسئولیت بر او معنی دارد و گرنه هیچ حیوانی مسئول نیست. در این مرحله است که انسان میتواند لطیفه «دین» را ادراک کند و خویشتن را بذروه کمال رساند.»

هیاهوی بسیار برای هیچ! آن راز بزرگی که در پیچ و خم محتویات کتاب در حجاب استنار مانده بود اکنون در آخر کتاب بی پرده آشکار میشود و حاصل تمام بحث راجع بانسان با اینجا منتهی میگردد که انسان در عالیترین مرحله کمال خود موفق با درک آن لطیفه نهانی غیبی میشود. بیاد آورید که این کتاب در قرون وسطی نوشته شده یا برای توجیه محتویات کتاب نقد عقل علمی کانت تألیف نیافته و همچنین بنا بتصریح مؤلف محترم، وی قصد ورود در مسائل مابعدالطبیعه نداشته است. و با اینهمه در توجه مقام انسان بهمان نتیجه ای میرسد که متکلمین اسکولاستیک رسیده بودند. این همان گفتار کانت حکیم ایده آلیست قرن هیجدهم آلمان است که صد درصد مورد قبول آقای دکتر هوشیار است. دکتر هوشیار فقط در مقدمه سازی با ایده آلیستهای شناخته شده فرق دارد ولی در نتیجه گیری با همه آنها همداستان است. ترجیح داشت که آقای دکتر کتابی مستقل در باب سیر و سلوک مرد عارف در راه ادراک آن لطیفه نهانی تحریر مینمود. ترجیح داشت که رساله ای در باب تاریخ تحولات ایده آلیسم و بالاخص در باب فنونولوژی مینوشت. اما در یک کتاب درسی و علمی چه جای این سخنان عارفانه است؟ آن کدام علم است که انسان را اینگونه که در این کتاب بیان شده تعریف میکند؟ آیا دکتر هوشیار در مبانی علمی تکیه گاهی برای عقاید خود سراغ دارد؟ اگر چنین است چرا هر جا اشاره ای بیک موضوع علمی میکند باخشم و تعصب قبل از تشریح آن نظر علمی بر آن حمله ور میشود؟ در صفحه ۱۵۱ بمحض اینکه نامی از داروین بمیان می آید سیل دشنام بسوی او روانه میکند:

از زمان ذیقراطیس تا بحال مادیون می‌پندارند که رجحان آدمی بر جانور امریست تدریجی و کمی نه اصولی و اساسی. در قرن نوزدهم نیز نظریه داروین بر استحکام این تصور افزود. امروز نیز هنوز انتساب حالات انسانی به حیوان و بالعکس در میان علمای متأخر و متصلب رسوخ دارد. لیکن صرف نظر از هر گونه تمصب (۱) که در دنیای علم مداخلی ندارد میدانیم که بر انسان مجال انعطاف و قابلیت انحنای ذهنی و فکری همیشه باز بوده و استغراق در عمل و جریان آن شان او نیست. انسان هیچوقت کاملا واقع بین و رآلیست نبوده و انسانیت وی نیز بهمین است. هیکل و بدن حیوان مظهر جبر است، هیکل و بدن انسان مظهر اختیار و تفویض. با وجود وحدتی که در عوالم نفسانی انسان مشاهده میشود باز هر فردی مشخص است...»

آقای دکتر هوشیار انصاف بدهید چه کسی دانشجویان و ورزش منطقی ندیده راه‌هدف سهام مغالطه قرار میدهد؟ چه کسی اذهان ساده را در چنگال «توغل منطقی» خود از پا درمی‌آورد؟ جناب عالی استاد اصول آموزش و پرورش هستید یا مدافع متمصب مکتب ضد علمی ایده آلیم؟ شما داروینیسیم را بابی اعتنائی تلقی میکنید و لاقول از ذکر بر این علمی آن خردداری مینمائید. شیوه کار شما با متمصبین قرون وسطایی چه تفاوت دارد؟ قرن‌ها روش اصحاب کلیسا چنان بود که برای توجیه مسیحیت آنچه را که از محتویات فلسفه ارسطو و ادلاطون لازم میدیدند انتخاب میکردند و آنچه را که با آن منافات داشت اصلا ندادند میگرفتند. آنها هدفشان تحقیق در مسائل فلسفی نبود بلکه تلفف برای آنها وسیله‌ای بود جهت اثبات اصول مسیحیت. چه قدر نأسف آور است که استاد محترم آقای دکتر هوشیار در این عصر در همان راهی قدم میگذارد که اصحاب کلیسا گام مینهادند. وی آنچه‌ان مجذوب فنونولوژی است، آنچه‌ان باین شکل جدید ایده آلیم دلبستگی دارد که از زوایای تاریخ فلسفه هر جا سخنی موافق آن می‌یابد اخذ میکند و برعکس هر حکیمی با عالمی که رأش با مطلوب او مقایر باشد معروض حملات تمصب آمیز استاد که به شکل تازه‌ای از تکفیر قرون وسطایی است واقع میشود. ما نمیگوئیم آقای دکتر هوشیار چرا چنین کتابی نوشته انتقاد ما ایشست که چرا این کتاب را بعنوان اصول آموزش و پرورش برای تدریس در کلاسهای دانشسرای عالی اختصاص داده و سالها است که از روی آن تدریس مینماید.

۳۱۹

در صفحه ۱۵ آنجا که سخن از هدفهای يك پهلو در امر تربیت بیان می‌آید مطالب حیرت‌آوری می‌خوانید و از خود میپرسید چگونه میتوان قبول کرد که آقای دکتر هوشیار با همه هوشمندی که دارد این چنین تجاهل نماید:

«... برعکس در مغرب زمین در اوایل دوره معاصر در اتخاذ اصل اجتماع و اقتصاد مبالغه رفت، هر فردی را در حرفه مخصوصی متخصص بار آوردند بوضعی که کم کم کلمه انسان با چرخ و پیچ و مهره مترادف شد و انسان بنا بر نظر لامتری حکیم فرانسوی کاملا در حکم ماشین درآمد فراین و امارات اینگونه مبالغه‌ها در احزاب موجوده و اغراض ایشان بسیار است.»

باشبهاات عمدی مؤلف محترم توجه کنید:

وی گمان میبرد که پیدا شدن يك وضع خاص در تعلیم و تربیت یا بطور کلی در زندگی معنوی اجتماع معلول تأثیرات اراده و افکار فلان یا بهمان فیلسوف است. دکنر هوشیار در سراسر کتاب خود از این اندیشه نمیتواند خود را آزاد سازد. او خیال میکند تاریخ بشر یعنی تاریخ عقاید و در اینجا نیز میندازد که تأثیر عقاید «لامتری» در قرن هیجدهم موجب مبالغه در اصل اجتماع و اقتصاد شده و منجر بآن گردیده که در عصر حاضر انسان بصورت ماشین و پیچ و مهره در آید. این تصویر است بی اساس زیرا لامتری خود محصول و مصنوع اوضاع اجتماعی قرنی است که فئودالیسم بطرف اضمحلال میرفت و بورژوازی جانشین آن میشد. بسا انقراض فئودالیسم همه آثار فرهنگی مربوط بآن محکوم بزوال میگردد و با ظهور بورژوازی نو خاسته افکار و نظرات متناسب با آن مطرح میشد. لامتری یکی از نمایندگان این دوره نوین است. و اما درباره پرورش متخصص، آقای دکنر هوشیار خوب میداند که لازمه تخصص این نیست که قهراً انسان در حکم ماشین در آید و با پیچ و مهره یکسان گردد. دکنر هوشیار در این موضوع تجاهل میکند. اگر می بینید در دنیای غرب، در ممالکی که بر پایه مالکیت شخصی بر وسائل تولید و بر اساس سرمایه داری انحصاری مستقر است، انسان را بصورت يك ابزار قابل خرید و فروش مورد تحقیر قرار میدهند دلیلش را باید در همان سیستم مالکیت شخصی جستجو کرد. در چنان رژیم نیروی بازوی کارگر متخصص بعنوان يك کالا دستخوش عرضه و تقاضا است و ارزش عالی انسانی معروض فشارها و تهدیدات جمعی آزمندگار تگر است. در چنان رژیم انسان تحقیر میشود و در مقابل قدرت جا برانه سرمایه بصورت پیچ و مهره ماشین در می آید. ولی از آقای دکنر هوشیار بعید است که صرف تخصص را در حکم ماشین شدن انسان میدانند. مسلم است که هر گاه وسایل تولید از تملك مشتی سودپرست آزمند خارج شود و در اختیار همان متخصصینی قرار گیرد که آنها را بکار میبرند آنوقت خواهید دید که تخصص بازهم موجود خواهد بود اما هرگز انسان با ماشین مترادف نخواهد بود. انسان از زندان سرمایه آزاد خواهد گردید و این آزادی باو امکان خواهد داد که منشأ عالیترین جلوه های نبوغ و ابتکار گردد.

اشتباه عمدی دیگر آقای دکنر هوشیار اینست که هر وقت از اصل اجتماع و اقتصاد یاد میکنند بیاد لامتری می افتند. لامتری يك مانتریا لیست قرن هیجدهم است. در افکار او جهت مکانیستی موجود است زیرا لامتری در آغاز نهضت علمی زندگی میکرد. اما پس از او روز بروز علم توسعه یافت و مانتریا لیسم هر چه بیشتر از علم مایه گرفت و پیوسته راه تکامل پیموده. اگر آقای دکنر هوشیار قصد دارد که جهان بینی مانتریا لیستی را مورد بحث قرار دهد باید آنرا در تکامل یافته ترین شکل خود در نظر گیرد ولی دکنر هوشیار در صفحه ۲۷ هنگامی که میخواهد از این مقوله سخن بمیان آورد چنان دچار تعصب

میشود که عنان اختیار از دستوی خارج شده و با تعریف و مغالطه چنین مینویسد:

«... نمیتوان بتحقیق تسلیم تصورات ایده آلی شد که از طرفی مؤسس بر سه ایده آل شاعرانه انقلاب فرانسه برابری و برادری و آزادی و از جهتی نیز مبتنی بر فرضی پایه در باب قدرت کامله آموزش و پرورش در مورد افراد میباشد و انگهی دلیل قاطعی نیز در دست نیست که کلیه شئون تمدنی از مخرج تولید و داد و ستد و نوع تولید و نوع داد و ستد صادر گشته بآبدان مخرج قابل تحویل است زیرا مفاهیم تولید و داد و ستد و نوع آن هیچکدام بطور کافی تعریف و تبیین نشده است...»

و باز هم در صفحه ۳۳ تعریف عجیب و ناشایسته ای از این اصل میشود و نظرات اقتصادپون و انتفاعپون با هم مخلوط میشود و مینویسد:

«اقتصادپون و انتفاعپون انسان صاحب عاطفه، انسان خلیق، انسان شاعر، انسان زیرک و عاقل و انسان مذهبی را از نظر دور داشته اند. تنها تپیه متخصص را وجهه همت خود انگاشته بوضعی که مثلا قاضی و متخصص حقوق با درست و آشنای مهندس خود حد مشترکی نمیتواند داشته باشد: نظام تایلر امریکائی که حداکثر استفاده اقتصادی از قوا و استعدادات انسانی را هدف خود قرار داده، مظهر آنست...»

این قبیل تعریفات تنها مختص باقای دکتر هوشیار نیست. تمام کسانی که واقعبیت حیات اجتماعی را نادیده میگیرند، تمام کسانی که با اوهاام متافیزیکی الفت گرفته اند باینگونه تعریفات متوسل میشوند، نفع پرستی و حشیانه بورژوازی را با ماتریالیسم مخلوط میکنند و مثلا نظام تایلر را ناشی از مکتب مادی میندازند. آقای دکتر هوشیار و هر کس که مانند او فکر میکند باید بدانند که سودجویی خشونت آمیز سرمایه داری هیچ مناسبتی با ماتریالیسم ندارد. ماتریالیسم هرگز بمعنی بول پرستی سودجویی، بهره کشی از قوا و استعدادات انسان نیست.

ماتریالیسم نه تنها منافق با تربیت انسان خلیق و شاعر و زیرک نیست بلکه بگانه مکتبی است که بر اساس آن میتوان انسان را در عالیترین تجلیات اخلاقی و هنری و علمی تربیت نمود. خلاصه کنیم:

۱- دکتر هوشیار شیفته و مسحور فنون و اوژی است و این کتاب را صرفاً برای تشریح این مکتب و همچنین برای تخطئه علم تالیف نموده. این کتاب با تمصب خاصی نوشته شده و شایسته نیست که نام کتاب درسی و علمی بدان اطلاق گردد و در دانشسرای عالی تدریس شود.

۲- در این کتاب تعریفات عجیبی در مفاهیم علمی بعمل آمده، از طبیعت واقعی طبع انسانی اراده شده و جریان تکامل طبیعت، مورد انکار قرار گرفته است. اجتماع و ماهیت آن و چگونگی و علل تحولات اجتماعی و نتایج و تأثیرات آن بکلی از نظر دور مانده و فرد در اوج اندیویدوآلیسم در نظر گرفته شده و مقام اول به «من شناسنده» تفویض گردیده است، «بدون اینکه معلوم شود که خود این من شناسنده» از کجا آمده و چگونه تکوین یافته است.

۳- بعقیده د کتر هوشیار اصولیکه درادوار مختلف تاریخ بر جریان تعلیم و تربیت حاکم بوده اند زائیده افکار متفکرین و فلاسفه بوده و جریان تربیت بدون اینکه با تأثیرات گوناگون حیات اجتماعی مرتبط باشد مستقیماً از منبع فیض افکار حکماء مایه میگرفته و می گیرد. د کتر هوشیار برای تبیین این مطلب ناصحیح مجبور میشود که اصل علیت را انکار کند، واقعت اجتماع بشر را تکذیب نماید. و با مبانی استوار علم و همچنین با ماتریالیسم از دستبزه جوئی در آید.

ما فرض میکنیم که آقای د کتر هوشیار، آن استاد با کدل و روشن ضمیر، این کتاب را صرفاً از لحاظ یک پژوهش فلسفی تألیف نموده و در اینکار هیچ قصد و غرض و نفع و مصلحتی محرک او نبوده است. فرض کنیم که اینطور باشد، ولی آخر نه اینست که مخالفان افکار مادی افراد و طبقاتی هستند که در توسعه این افکار منافع خود و جاه و مقام خود را در معرض خطر میبینند؟

مکتب مادی در نقطه مقابل هر گونه اوهام و باطایل و هر نوع دستگماه افسونگری و عوام فریبی است بنابراین هر کس که از راه انتشار اوهام و خرافات مقام و موقعیتی برای خود دست و پا کرده با مکتب مادی دشمنی خواهد ورزید. مکتب مادی با هر گونه ستمگری، بهره کشی انسان از انسان، سلطه جابرانه یک طبقه بر طبقه دیگر، تحقیر انسان و تبدیل آن بشیئی قابل خرید و فروش شدیداً مخالف است. بنابراین طبیعی است که مورد خشم و کینه همه متجاوزین بحقوق بشر، همه سوداگران چهل و فقر، همه کسانی که حدا کثر سوء استفاده را از قوای انسانی مینمایند قرار خواهد گرفت.

۳۲۲

چنین کسانی با مکتب مادی، با اقتضای منافع بست خود دشمنی میورزند. اما شما آقای د کتر هوشیار، شما استاد گرامی چه سودی از این ستیزه جوئی میبرید؟ مگر شما هم قصد دارید از راه عوام فریبی شاغل مقامات شوید؟ مگر سرمایه های بانکی و صنعتی شما در خطر افتاده یا دهقانان املاک پهناور شما بر شما شوریده اند یا مگر با سوداگران استعمار هم پیمان شده اید یا آرزو دارید و کیل و وزیر شوید؟ معاذ الله. دامن شما از لوث این آلودگیها پاک است. ولی این چه تعصبی است که بروجدانتان چیره شده و در برابر دیده حقیقت جوی شما حجاب تیره گسترده است؟ شما خوب میدانید اگر کسی واقعا باند به شرف و تقوی و فداکاری باشد آنکسی است که وحدت جهان را در مادیت آن میدانند. آن مرد صاحب عقیده ای که کوشش میکند و ارزش عالی انسانی او را برمی انگیزد که برای انسان، برای شرافت بشر، برای استواری بنیان تمدن از لذات پست و هوسهای ابلهانه چشم پوشد آن یک فرد ماتریالیست است. آنکسی که مجاهده میکند تا بندهای اسارت را از دست و پای بشر بردارد و انسان را از قیدها و دامهای اهریمنی نجات دهد و سنن پوسیده را معمو و آئین ستمگری را ریشه کن سازد او یک فرد مادی است.

شما استاد ارجمند باین معانی خوب واقفید و نوع مخالفتی که شما با مکتب مادی مینمایید از انواع دیگر مخالفتها جدا است ولی متأسفانه محتویات کتاب شما غیر مستقیم مورد سوء استفاده ناشرین چهل و فقر و عوام فریبی است.

پایان